

۱۵۸

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

۷۵۵  
۷۴۶  
۱۴۴۹۰

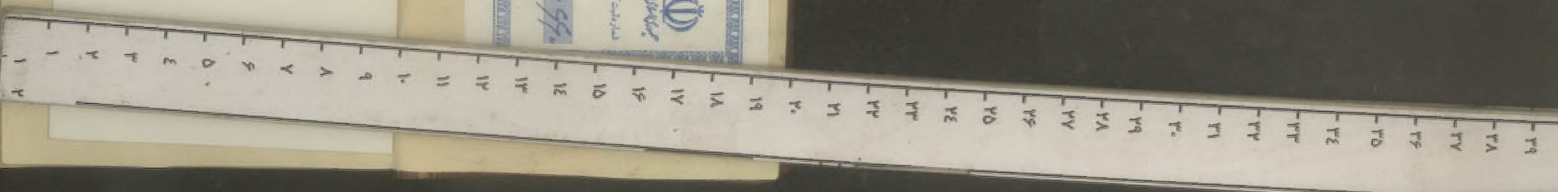
ایرنامه  
حسن کرهی کرمانی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	ایرنامه
مؤلف	
مترجم	۷۴۱
شماره قفسه	
شماره ثبت کتاب	۲۶۶۴۰
جمهوری اسلامی ایران	

۷۵۵  
۷۴۶  
۱۴۴۹۰

ایرنامه  
حسن کرهی کرمانی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	ایرنامه
مؤلف	
مترجم	۷۴۱
شماره قفسه	
شماره ثبت کتاب	۲۶۶۴۰
جمهوری اسلامی ایران	



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: اسرار

مؤلف:

مترجم:

شماره قفسه: ۷۴۱



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب:

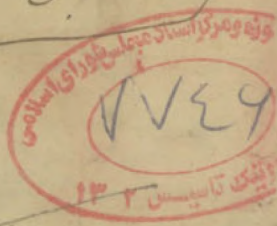
۲۶۹۶

فقه

۷۵  
۷۴  
۱۴۴۰

باسمه  
این گروهی گرامی

سید  
فی ۸۵۵ فردا



کتابخانه عمومی خوارزمی

فی ۹۳

۲۰۹  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۱۷۴۴  
کتابخانه عمومی خوارزمی

فی

۲۶ آذر

هو غفایانی مدوم بانی ز...

۹/۵

۱۹۶۶/۱ ۱۹۶۲

کوهی کرمانی



۷۴۱  
مجلس سنا  
کتابخانه



بن

کتابخانه...

۱۵۸





۱۹ نکلور زشت و خوب و بد نمی کرد  
کلاک و خورد و تیر و درد نمی کرد  
۲۰ تر خورش و آشناد و در و تر دیک  
فرنگی و ملکان ترک و ما جک  
۲۱ اگر ماه از او گرفت ما نیز  
و اگر نرگشت از وی چار خایه  
۲۲ دعا گویش همه پیر و جوان بود  
دعا گوئی چنان آیری توان بود  
۲۳ نرس میبود کار تف گما میبود  
اخی دادم به نسبت نام قاضی  
۲۴ نر پانشت اخی تا بر سر آمد  
تقصیت بازدم بوده در آمد  
۲۵ بکلیف مدرسه خوانده بیانی  
اسرار طلق و قه ~~بچه~~ بانی

۲۶ صیر پیش را پس سینه بوده  
نخورد از چراغ پشت دوده  
۲۷ خفیه کت و مهدی شد بیا  
دل قائم با سر نفس شیطان  
۲۸ برآه پیش و پس ز جفت کشیده  
بقدر دصع کار هر ده دیده  
۲۹ یا کین پیر راهش خواست بکنش  
بذهب هر جری همچون غزلش  
۳۰ در آفر بادعای خیر یا امان  
نوعی و برکت شب زنده داران  
۳۱ بدادش روح مالک یا ابرار  
بودی ذی ذکر شرعاً ا جا نرت  
۳۲ گرفت از یوسف و انور خفیه  
کلب فتوای داصع چون خفیه





ز بحر کس ندید ی مروی با حل  
 مکنون مقصد خراپین دارد مکل  
 کزیدن پیش این کرد قلا ده  
 کسید و مهر جال آن کباده  
 بعثت این و آن حیران و شیدا  
 همیشه سر به جا دل بدو یا  
 ز راه لقب این و غنای آن  
 کسادی با مروی دل سخت آسان  
 بکوه این نغمه رایت افراز  
 بجز آن نه قایم نگه انداز  
 فزان مونس در خشک بزی  
 بجز کس جهان از انظار

گهی در جوی شیر کس نکلون بود  
 گهی در مستون کون نکلون بود  
 هم اینک کج سیم افشار دادی  
 هم آنکس کج باد آور گشادی  
 هم این بخشد و دست از بختن سیم  
 هم آن انگشت زنجیر کرد سیم  
 بنا دروان کس و خیمه کون  
 بهین قواره و استون و اردون  
 ندی زرافندی این با بعد معراج  
 پیام عرش آن هر سبب معراج  
 بجز کس چون می غنای ثقی  
 ز پای دار کون کفی اما الحی

زلف آنکه شیرین داشت کامش  
بر لبش چشم کون آنرا دناش  
ز موی قامش کسی اندر آن  
نمودی آگهی یک گز دهن جان  
بیدان نزن جل گز تر پاش  
بندم بچو را چون گز غشاش  
ز یاد کون درد تر کشاش  
عقی در غی رفیق ز صیدان  
لطف آن کس ز توفیق غر  
عی انداختی پوده لنگر  
بجایه کس چو ماه و آن تفاوت  
ز کون بر گردن او طوق لفت

اگر آواز تو بختی شستیدی  
نگردون زهره بر آن هر دریدی  
سید ای دانا بودی معادش  
چو گرم معده بود آن معده نراش  
مره در سم لواط آن بی نور وید  
سر و سر خل قوم لوطا گردید  
بطح کوی کون ز نزال ملید  
دزد و اخراج بی اقبال ی کرد  
چه کردی فخره اندر مهر قامت  
بیا آنرا قامش می شد قامت  
فوسسته به غلط به مهر فاسخ  
حکیمت چاره حرام الحاح

بداهه گز گشتی تا قیامت  
 ز پشت بجه چون شاخ حجامت  
 هر گشتی که افادی سر و کار  
 سبک بر خاستی کردی گرانبار  
 گشتی شد مادر بر گشتی  
 بر میدی تا بمر گشتی گشتی  
 بکنان داد در من شاخ و شانه  
 جز لهنه سوار روزگار نه  
 بیال دهر ز کمر زجه اشرف  
 بکینه عزت گشتی زده کمال  
 اگر با جفته ای گشتی متی غیبت  
 بجان تو که گشتی تا هیچ مصیبت

سب از یاد من بر امت افزای  
 برگ تو که گز گشتی از پای  
 گزودی تا صحر سر مرا بقای  
 ومن طلب العلی سمعهم اللعیالی  
 بز گشتی کون در یو هماره  
 بیا سب تا اذان همچو سب (مندان)  
 کجا جفته بخار بر حلقه امش  
 بجان اصحاب کهنه و یار عارف  
 ز من از جام مهوت دامت صبی  
 جویر میخاستی بر کون نشی  
 همی خواندی حاسه بر که و چه  
 که گز مردید لا شوقی غم



بقره و شتر چو گشتی گرم بقیق  
 سر رسیدی تر شهزاد جیش  
 سرزن مرا چو در کمره کردیم  
 بیتی سر زین و آمدیم کردی  
 خلف ملک است اندر شهر تبریز  
 چو پناه آمدن از ترس ابناء دهلیر  
 در آن معمره هستی نزدیک  
 قلعه کشف و لوطی و بیک  
 همیشه در پی اطفال می رود  
 نمی دانی میان هر کس چه بود  
 بیایم بگریم می سخت پیوند  
 بچل بیدی او مانند چل بند

بصورت چار باره اش ساز این راز  
 که دامن بگون و بالا بشد از  
 ای از غریبانه ات جیب در سحر  
 بزک چون کفر چاهی مطلق  
 میار آید مزن آتش بیانم  
 بخت کون مرید آب و جانم  
 بظهور شاهد که آن کهنه کاری  
 نزد تعلیم کردی بی سواری  
 اگر نمی در بر من مانده چید  
 نزدی اندر دشواری بازه احمد  
 تو که تنگ طلا می میخوری می  
 سر سرنای ها کی میخوری کی

اگر بوی مرغ نراهد نراده حتی  
ریاضت را بچله می نشینی  
آن که خرد آنچه لوله هم امرای ضاعت  
نیوت غلغله آن کردی ضاعت  
به آغا نراده گشتی کرم جلدی  
که باشد کرم کون کرده خرد  
کلفتی نهی صکره سازد مدد  
صکف کرد برای امر معروف  
بکره ما را کوب طفل داده  
مطادل هست باج پیاده  
در آوردی افش یعنی زرقش  
ترقی تابا در هی بریش

براعظ نراده گان می بود متاق  
گودی صکره تراقت الساق  
بدی مال نکر دی دقت ضایع  
کلفتی بر میان باجه قانع  
تقیل دشم دشم و هم و هم  
غزانه طش کندی در جهنم  
چو داری نراده در بخاره صکره  
مجا دندی دی می پاره صکره  
بر دقت دمد انرا لایزم بدیدی  
ولا الضالینش از مخز کشیدی  
صکره نراده را شیرازه کلفتی  
نرمش بر حاشی زیر و زور بخت

ز مدغم قه صرخی ز تر تا شام  
 چو کبرنگ تکریدی تک ادغام  
 لبی صرقت ز بای چرب صرقت  
 چو باوی صرقت فخلی صرقت  
 صرقتا تا شود تقریب آهون  
 افسوس کردی آن مهمیز مهر  
 نظرت لغز نحوی مستقر بود  
 و چو با در صرقتش مستقر بود  
 بندیم صرقت او را تواضع  
 دل با خاکان اقدار قانع  
 که با نفس حدث ملک فعل قائم  
 قنای و بجا و نه نیست الا نرم

س

مهند من شاهد که را در دواش  
 بر چو روی بخت کوی چو باجش  
 بخت منقطه وصل دائم  
 خود من بر مدور بود قائم  
 بر همان زمر جافش فرموی  
 لیکن جده با شکل عاتق  
 { بر همان زمر جافش فرموی }

منجم کرده اند دی دود نب شد  
 ملک ای از آن درج العبد  
 ذنب لمر عقد برایش نهاده  
 از آن پس از آن اشراج فادی

ل

تطلب کردن و کس بود مستحق مجور  
 بیایات این مذهب آن مقصد  
 مضیق و اوج این دکان به مجرد  
 نشان انظار نظر بهب الشرف بود  
 بر نفس چون غودی استقامت  
 نمی دانست با مرد و سزا به رفت  
 بیای مجبور برین بهافت گوهر  
 ملی باشد عرص قائم بحر هر  
 بدی اندر تداخل دانست طری  
 قد بدیه چشم کس با آن هیولا  
 میان پیش و پس در صورت کام  
 محبت طغی و بد برهان نظام

در دین و قاضیه بر هر چه مودت  
 نصیب کلمه شاه بهب حله مضنون  
 هر مبنی بر جمع و علی مشغول  
 پیش مرهم و پیش بود محل  
 مجامع و عام دائم القاض  
 نبود و از هیچ نوعی القاض  
 بد قر خانه مستوفی نشو  
 بدخل و مخرج بر این با هر وضو  
 بکار جمع و طرح و ضرب فردی  
 زد قدر باقی و منها فکر دی  
 بدی حکم سرش بر تاف تا اند  
 بر مثال همچون لو لو کلام

اگر فکر لی قناد دیدی  
 لبش چون آب دستان می کشیدی  
 نهادی بر کفش شاخ نباتی  
 شیرینی خودی التفاتی  
 که خلوات است ما را از دستش  
 دلی تا خورده طعم آن ندانی  
 بیت خطا اندر او بریده با خیم  
 انرا که مدگشته استبان اهل بخیم  
 در دگر نرا ده طاعت دیرایر  
 گمراهی و نهادی بر دم کار  
 کشیدی کله بر ما در دکانش  
 نرا راه برود بیرون شیر دانهش

بهیات تحف خد مجه بقال  
 چراغ خالق به پشت مجه حال  
 اگر شاگرد تقاضای بدیدی  
 چرا سپهر زش به پهلوی قریبی  
 چرا دیدی بی نعل بر کاه کردن  
 بگفتی تا غم افشاده بر دهن  
 مردان می گفت آتش ز آرزو طره  
 نزد بهر صبر دادرایر قناره  
 چرا دیدی تعلیق در قلم ترک  
 ببالید پیش گوشت و گرون اندک  
 رزخی گاهی بعل گاه بهر مضی  
 دلی آفرود آتش شاخ یا صبح



خود اندر بامر که کردی چنان دل  
 ندیده خایکان همچون قراول  
 تو خود دانی که در علم لعالم  
 چه باید بوداخی بهایت اطالم  
 نه نهادی در آن میهنی که اکت  
 قهر داشت اندر بحر کس هم  
 در آن دریا شنا کار میبرد  
 تو که مردم سخط العرب بود  
 میردی کفایت تر گفتی  
 در حال من مزید کس گرفت  
 کس شریفی از دین می چویند  
 دیندی در کعبه اوقاف سیرین

بگردان روز نان در که داشت  
 می گفت القال کوهی گشت  
 علامت بد بود مامد تو ره  
 علامت بد در پیش مامد تو ره  
 بدرد چشم باز میرد ماعه  
 با مریش با شمش سمع و طاعه  
 کینه از راهی کردی فراموش  
 کس بر احکم او چه فلقه در گشت  
 میاید تا بهدا ببردن تر میره  
 بیا از شب دمی مکتوب کبوه  
 بوی هر دایر می دوی بود  
 بهر ده شیره روح الامین بود



۳۲  
کفرک از قهر مرده و چو زنده شد  
قاس غندی او را پیش داشت  
سپاه مطعی را وقت جان بود  
مجنش همچو سرمدان بود  
بغیدش نهایی شاقه خنک  
نرطابی بین ابرو ناله مشک  
خی گشتی نه مهر پیر ترن سیر  
کس کفایت گفتی داشت در پیر  
خی کردش لعل در کار و لبت  
نمود گاهی خردی اهل صبر  
بسی مهربان داد انفاقش  
بسی احیا نمود <sup>ازین</sup> ~~عکس~~ مرا <sup>را</sup> ~~قاس~~

۳۳  
کشدش از کان آنگه چله  
که مهرت زه زدی بر چرخ کله  
مره کوه و کتل را ماقب هت  
مهرش بگذا اگر دریای کس گشت  
دیر یار شودش بدو بسته  
کف دریای خودش در شکسته  
در آن لجه خود از بس باطنی  
بیا راورد آفرین سیاهی  
ز آب و باد چون بدوش افراشه  
بآب و باد کرد آن را اقامه  
کنون از جور چرخ آفتوسی  
گذشت آن چو بر وقت خروسی



زمستان دیده باشی شیر بهی  
 باده تیر بنگر گیر بهی  
 شد به مفر دلت دگاهل پست  
 تانک آبش دوست از دی توان  
 نردون و سرکلده بیکه و کله  
 میان طاحه بند مو آله  
 نرسرکلده است کافر ما جرائی  
 خوره گرفته گشته ما شرابی  
 از آن روز آن بقناده دین روان  
 نصیب نگ نکردد این چنین روزان  
 زهر در برانده مانند عسل گیس  
 برعاش حال ملک البتم بهی

نزوح سیم تخت کوی ماهی  
 بجا نبرد بفر از افتلا جی  
 شده بر طعن او هر شوخ کتاف  
 بشیر مرده هم آه نزد شاف  
 بدی حال ادرا خایه دانک  
 به هایه راهایه دانک  
 معلق غایه زبان مانند عنبه  
 مریگی بند یادوی گلشنه  
 میان اینم طایه در قلع  
 لان یاغیس خفته چون غلبه  
 بجلد خاکان آفتان شده دریا  
 که کس از قلم شرافت شرف

خردید در ملاقات خایه خندان  
 که با چنگال بیرون کرد و نتران  
 بروی خاند خالی نهاد  
 چون بدگشته ارباب نراده  
 بیان تار و تفیر گشته  
 بروی کا مکه اندر گشته  
 نمی بیند ببال و دله و هفت  
 نمر گند خواب مرگ بر فته  
 نمیند بلکه بطلک در کار جان  
 گشته بسته همچون مهره بر جان  
 میبایدن زبانه نتران طیش  
 عینا طیش و یا هر طیش

شود حلقه نگاه دمع مانه  
 چون مع در مال امانه  
 بنیر مع و دم افقون نمیند  
 اگر چو من کنی در کن نمیند  
 اگر چو من کنی بکوت بالقرن  
 بود چون چش مقروح بالقرن  
 چنان گفت که ناید کام تا کام  
 نچو آب هم دگر انعامه و الحظم  
 مخرج نه طعم ادرا نه افقون  
 نه الفیه نه تلفیه نه معجرت  
 اگر کرد جهان غیر مقنور  
 باد نارد و نیر تا نیر کافور

چنان ملاقون گردیده است و ملول  
 که نگران کرد تشخیص تر ثلول  
 تر یقین می باشد تا مرد تاب  
 سرود امر آنچه بر دهن هیچ سبک است  
 بیای از طاعتش بچید گردد  
 شود ممتد و ممتد که گردد  
 کلف در تر سر گردن طاعتش  
 چرمی که مالی مهر و زینش  
 چرمی سخت می پیچد بچسبند  
 کبر و خود چرمی گوشت سر  
 دست اندر که طاعتش خیر است  
 و نرا تا نخته کار من طاعتش است

در کائنات سر بار یک پوره  
 بیان جوهر سرخ در روزه  
 مدینه کون باو دانی چنان است  
 مدینه آسمان در بیان است  
 بروی کون چنان بچسبند است  
 که گوی و نعل او را نشان است  
 سپوزد اگر بگذاری او را  
 شود پرچین اگر بگذاری او را  
 بچرخ کون چادریان دید آتش  
 شهاب تر زرد سوزانده باشد  
 زین بکف کون گشته بدو نشان  
 از حوض غلغله گیر بر طاعت  
 ز زلفی نایب

نبارد گشت او را گر و گشتند  
زرد و راهی کعبه بر آرد باشد و بد  
گامی کور کورانه کند گاه  
چو قندیل نظر گاهان سحرگاه  
بر روی قفسه لیل کون دلال است  
کس بر روی سرامند جوال است  
اگر آرد چاه آید برینا نشو  
و گم این کور آید مرد و آفتاب  
چون کبر اگر دهه یابد با هم  
توان چون بر میان آید با هم  
کنا مره جوید از روی کس و کوفت  
جواهر اشغال از اشعریست

۴۵  
رکس بر چیده طرح آشنائی  
سختی این ازاد باد در هوای  
سرازد رعب ده بر روی نشسته  
بیان تا هر کس می شکسته  
قد بر تخت عاج کس شکسته  
بیان مردگان بر روی شکسته  
فخر احد مرد شک او را بیرون  
الهی مرد و تنی او را بیرون  
زند هود و خورشید شکسته  
مجتهد از جو مضارب شکسته  
میرزا از غم بیرون  
چون بند نمودم از مشرب پنهان  
مخشد اندرون چون بند قنات





برای روزه کی کار زه نزد  
چنان گشت مرده و بش میوان گدازد  
رازمین زه نزد بر جان نزد آتش  
کان ما داد باید بر کاش  
باده گفتار شهودت باشد اسرار  
حدیث جان میرمن انفق دیوار  
سزای برشته چون خلی دلدار است  
بیاید کرد کونه وقت راز است  
زورد دهنه کم مانده عیرم  
عزیران دای کرم دای کرم  
اگر چه بد بلائی درد ما را  
خدا یا با تر گردان آن بلا را

برادر جان اخی خلی هر داشت  
خی ذاتی چها در بار گذاشت  
اگر چه مرده ملوک از دی بیاسود  
خدا رحمت کشف خوب آدمی بود  
من نیشای ای یار مضامع  
کو سر ملازم شد سر واقع  
به پودد حال ای هر درت نگ  
خی گردد بیای این طایه نگ  
بدر بیج و قباب این برشته من  
تو اهد رفت اندر چشم سوزن  
ز انگ فیلد مناکرم من  
نجد مرده طار من بخت



ندام در جای این قیام  
چو آن پیر نزلت فیک کلام  
گرفتیم در حال استی ز لیا  
چه حاصل مال و امانت متفا  
حققی یا مجازی نیست چاره  
مگر گیری تمام استقامه  
بمال فرست باید صفت ما را  
نکست صف العلم برست ما را  
چو آن صف العلم را دید خاصه  
زینست این مفتوی ایرنامه  
نقد مرا عادت دیرینه این است  
که با آزادگان دایم بکن است

تمام شده غزلیات

قصیده در مدح

خلاف عادت رندان مستقیم مدان  
مردی دچار من آمد نرد که الفان

نخاسته بر دم و در بستم و گشودم رخت  
چو آنکسی که به سیلاب آید از قلا

گرفتیم از براد چادر و سرخ رو بند  
برون ز جامه نمودم چو طفل از قدا

ز جامه متعدد ز رخت تو بر تو  
نماند بر تن آنشوخ از قرا و نراق













سر زده اید و لاله زده سر  
 دو چشم آمد ز در مدینه و لیس  
 ست آنکه خاک را با ز سره نشنفت  
 که بدو از خورد و دگر بود  
 لاله از سر فتاد و زلفش  
 زده سر سر بر سر بیکه بیکه  
 روی فوی کرده سوی گرد آلود  
 کرد کم پیچ راه کنش و کمر  
 تا به آلوده کرد از غشیان  
 سر و قدش شکوفه داد نقش

و بی کاه می نشست و هیچ نگفت  
 چشم از غیله کرده پس ز سر  
 کرد آنکه شکسته به قطاب  
 فاد مشرا که ششم و ساغر  
 بنم شسته خاک را ز تیغ  
 قام از سبب بر نهادهش بر  
 کرد لرزنده دست خویش فرار  
 لب بلب به فوه طاسک زر  
 ریخت بر فرشی اندکی زافشک  
 که بیایدش ریخت اول سر



ساخت دیوان و دقلم او را  
کامیت ایات فیم و فصل و هنر

خامه و آهه ام نکست بهم  
کامیت ایات فیم و فصل و هنر  
اسباب آگاه و خطر

پوسن کهنه ام بخادم داد  
که مرا نیز بچار موی ببر

همه دکان گذار دانه دکان  
گیر بادام و پسته و شکر

خادمک برده و باز بر آورد  
که انرا این مرده ترک نیست شمر

بس بر آورد سرکه ای یا مری  
برستی خند و از دست اعدا

تو بدین پایه و بدین پایه  
ی چه خواهی ز جهان ترک ببر

گاه گدایی بطلعم خود دردی  
گاه خوانی بقا مغم غر غر

دهم را گهر بخوان هیچ  
گاه گوشت ز فشان و اثر

گاه گوشت بخال من هندی  
گاه گوشت بچشم من کافر

آفرای یاده زائر خاقانی  
آسمان برسان و کوه کمر

دل چه کرده بپوشد و خارا  
قد چه کرده بپوشد است شجر

سرو با قد من کجا بالاد  
کی شود گل بلالده ام همسر

این همه میتوان نمود بهل  
بیت این ها یو بشام و بحر

مر مرا شهره کرده در شهر  
که یکی ترک شوخ و غار فکر

انرا تو بر بوده است فایده و تلاف  
صبر و آرام عقل و هوش و فکر

کو ترا خالهای آتش مال  
کو ترا دیدهای انزخون تر

دل و دین کو که گشته است هیا  
مال و جان کو که گشته است هلا

خاندان کو که رفته است بیاد  
کریمات کو که بسته است راه گداز

کی مرا بود دوست تو یا لیلین  
کی مرا بودد اهلقت من بستر

تو کجا وصل من بدیدی  
که ز هجیم دل تراست شری

این من و این تو دین فرشته تو  
چه بخاربت بهم کنون بسفر

تو که یک آه در بیاضت نیست  
پردۀ ما و خود مهر زه مدر

گفتم این جمله را است فرمودی  
پویشم بین و از گنه بگذری

شوق چه مهر چه محبت چه  
گر قسم هم عورم مکن باده

نه زرق نماند و تره من است نیاز  
نه عین نفع و نه عینت ضرر

همه تمهید این مقصد مه است  
که کنم مدح میر گردون فر

۲۴

چهارم گاه افسوس

مخفی نماند که چون این نامه که از سیاح طبع  
یکی از تحول نخواست از قلم در آمد و در قزو  
عالم عالم گردید است دلشینی و خاطر نشانی  
فرد و بزرگ افتاد و قسم عین است بر سر  
چون بکشاد

زانش ضرر جان نمودند و کمر کاشی  
مانند نیشکر نایب در زمانه کلمه قند  
باویدن کی فخر در اندک مدتی مگو





به شکو در معنی بانه گفتند  
که وصف الیه نصف الیه گفتند  
چه عیشی بهتر از از عیش کسی زن  
چه وصفی بهتر از آن وصف احسن  
بوصف کسی بسیار نامه نغز  
که هر نامه جز آن قشر آن بود مغز  
مرا این نامه که کل عیشی چه خاص که  
ز معیشتی خود یاد کار که  
مسانی حاصل صد ذکر و فکر که  
همه مخمور آن مخمور کبریا

گاه بهاران

مرا چون از ده و دو سال بگذشت  
سر گاه بهاران گمشد گشت  
در آن موسم مرا زیانی بماند  
گزاره در سرنگ بدهر جانی بود  
کسی آقا چه کسی با آب و باتاب  
وران بر روی آب و تاب من آب  
کسی آقا چه کسی چون نقره خام  
که ویز و دل آسود دل آرام  
کسی آقا چه کسی با نوب و فریب  
بل کسی آخنانه بازیب فریب

کسی ز فاسد نهر ستم مویشی  
 عیدم المثل آب و رنگ و بویش  
 کسی بی مثل و مانند و قریند  
 کسی براق همچون آبگینه  
 بنام اینزد کسی آفتاب کرده  
 ز فردی از موده کار کرده  
 بنام اینزد کسی در دلی بکر  
 ز مدح و وصف او عاجز و محذور  
 چه کسی در آن هزاران ناز و عشق  
 دو صد ساله بآن کون داده رشوق  
 چه کسی سرش به آب حیاتی  
 بکام آرزو صبر نیاتی

چه کسی از او ای بچیده در مهر  
 نه اندر شهر بچیده در مهر  
 چه کسی در آب زهر خند و شوق  
 مورد مرد کار از زنده از زوق  
 چه کسی مانند بیم دست افشار  
 گشت باور نه فدایت افشار  
 کسی مانند او در غنای قهاری  
 ز کافر بدتریم که دیده بالشی  
 ذکر او ذکر را نامدی حباب  
 شکر میکش از شیرینش آب  
 حوای دی در سودا نازدانش  
 روان آب حیات از ناله حاشی

































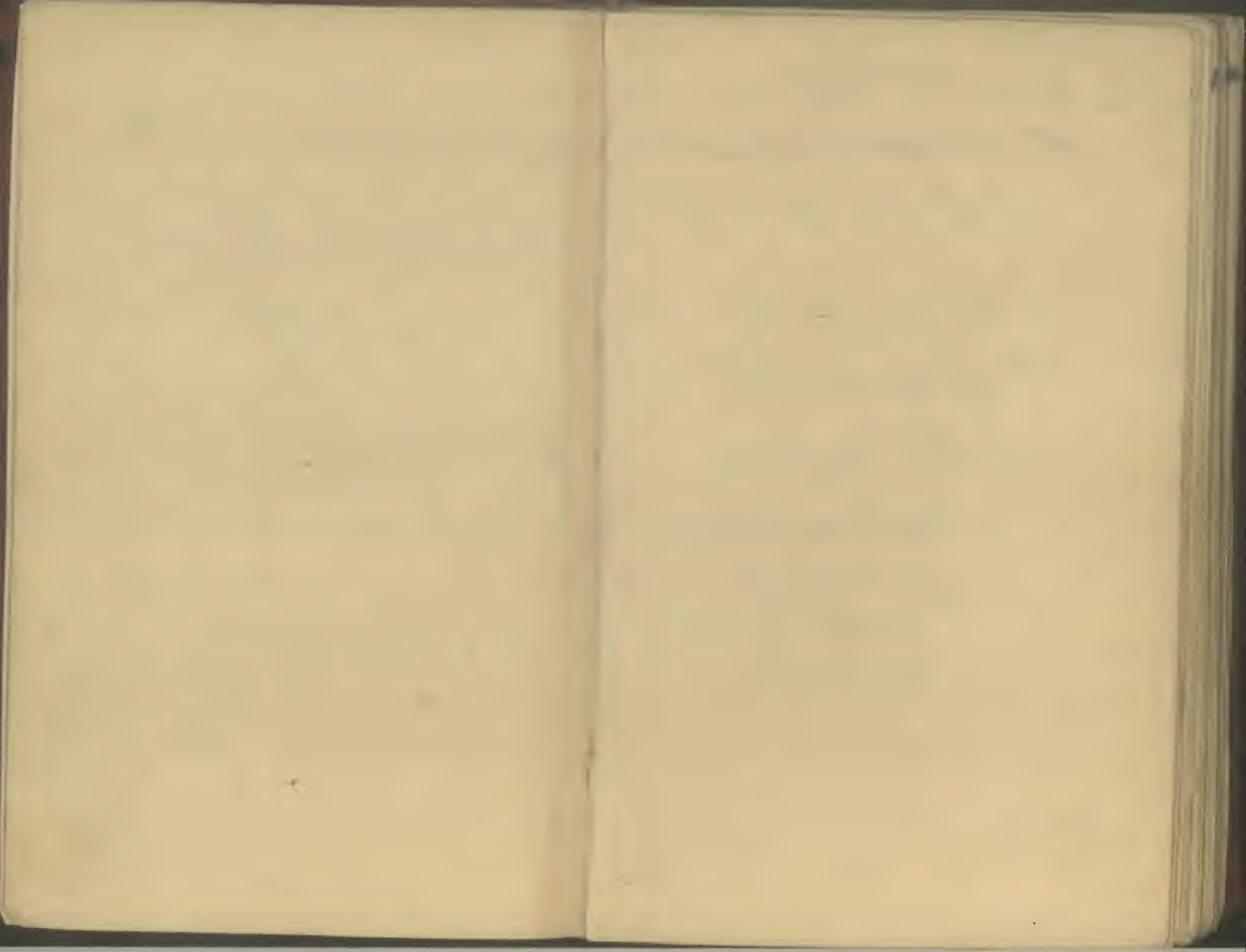












بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
اللهم صل على  
سيدنا محمد وآله  
الطيبين الطاهرين  
اللهم صل على  
سيدنا محمد وآله  
الطيبين الطاهرين

صحنه پنجم در سنه ۱۲۱۳ هجری  
 قانع و سید علی  
 نخستین آقا محمد علی بن محمد منت  
 که بعد از عروج آقا محمد علی بن محمد  
 که برآمدند و در سنه ۱۲۱۳ هجری  
 در آن سال که بحسب خبر ۱۲۱۳  
 بنام و در سنه ۱۲۱۳ هجری  
 بنام و در سنه ۱۲۱۳ هجری

زینت آقا محمد خان مدینه است با امان

$\frac{1}{1}$   $\frac{1}{2}$   $\frac{1}{3}$   $\frac{1}{4}$   
 ۱۲۱۳ هجری

در سنه ۱۲۱۳ هجری  
 در سنه ۱۲۱۳ هجری  
 در سنه ۱۲۱۳ هجری  
 در سنه ۱۲۱۳ هجری

از این که باستان و حمار و کاه سال ۱۱۰۰  
 صیاد نسیج بدست میزد و در پیش  
 و اسیرده آنوقت فغانه نم  
 یا بدید یا که بغیر از خود  
 بر هم خیزد این لایحه منصف و در  
 گرافیکم بر حمار و کاه و  
 گز خواب نلرزد و دست گیرند و خنجر  
 صیاد و دانی که منصف و در  
 از زدن و کاه و در نظر  
 دانی که ترا اول مادر و منصف  
 از ما در کاه و منصف و منصف

فغانه و کاه و منصف  
 صیاد و دانی که منصف و در  
 از زدن و کاه و در نظر  
 دانی که ترا اول مادر و منصف  
 از ما در کاه و منصف و منصف

۷۵۵  
ق ۴

کسرطان

جامعہ کشمیر بین الاقوامی و راجہ



۲۷۲

ص: ١١٢/١

